

درس ششصد و سی و دوم

فرق جنس و نوع (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علت تفاوت بین جنس و نوع

در تنمۀ بحث جلسۀ قبل مطلبی که ناگفته ماند، مسئله علت تفاوت بین جنس و نوع در عدم تحصیل و تحصیل در تبدل اعتبار بود که مرحوم آخوند در بیان سؤال این طور مطرح کردند که اگر جنس که جنبۀ ابهام دارد وقتی در نوع استعمال بشود باز جهت ابهام خودش را ازدست نمی دهد باینکه در اینجا گفتیم که این حیوان است یا اشاره به غنم می کنیم، می گوئیم: **هذا حیوانٌ** یا اشاره به سمک می کنیم، می گوئیم: **هذا حیوانٌ** ولی باز آن حیوانیت خودش را ازدست نمی دهد که از آن عدم تحصیل به تحصیل متحقق بشود؛ یعنی آن جنبۀ حیثیت ذاتی خودش را در هر حالی حفظ می کند.

اما چطور شما در مسئله نوع که اگر نوع در یک چیزی بخواهد استعمال بشود، می گوئید: متحصّل است؟! من باب مثال اگر به زید بگوئیم: **انسانٌ**، و یا به یک گوسفند خارجی متشخص اشاره کنیم و بگوئیم: **هذا غنمٌ**، در این موارد با اینکه در هر دوی اینها یک مسئله اتفاق افتاده است [اما فرق می گذارید؟! در اینجا اگر به این غنم هم **حیوانٌ** بگوئیم درست است هم **غنمٌ** بگوئیم درست است؟! وقتی که شما دو اسم مختلف را بر یک مصداقی حمل می کنید چطور یک اسمش متحصّل است که همان غنم باشد ولی یک اسمش را که همان حیوان باشد می گوئید: مبهم است؟! در حالی که مصداق در اینجا یکی است و حمل در اینجا متفاوت شده است.

راجع به این قضیه جلسۀ قبل هم عرض شد و ماحصل کلام مرحوم آخوند در توضیح کلام شیخ این بود که بحث بر سر خود نفس تحقق این ماهیت در عقل است. شکی نیست که مصداق خارجی متشخص است و تشخص آن، تشخص وجود است. اگر وجود نبود، مصداق خارجی متشخص نبود و این غنم در حالت ابهامی خودش **إلی ابدالدهر باقی می ماند؛** چون در اینجا این مصداق هست، و در هر جا که وجود هست در آنجا تشخص حضور دارد؛ پس تشخصی که در اینجا مورد نظر است و به واسطه آن تشخص، آن تحصیل حاصل می شود و رفع ابهام می شود، کاری به ماهیة الشیء ندارد بلکه به وجود کار دارد، وجود هر جا باشد در آنجا

تعیّن، تشخیص، ظهور و رفع ابهام هست. این یک مسئله عادی است.

اقتضاء ابهام داشتن ذاتی یک شیء

إنّما الكلام در اینکه ذاتی آن ماهیت فی حدّ نفسه باید مورد توجه قرار بگیرد، ذاتی یک شیء اقتضاء ابهام می کند. آسمان برود و زمین بیاید ابهام دارد. این حیوان را شما به هر کیفیت می خواهید دریاورید. حیوان را به صورت مستقل - خود نفس حیوانیت - بخواهید فرض کنید، در آنجا گفتیم که نفس حیوانیت تنها همان مسئله بشرطاً بودن است که اقتضاء ضمیمه می کند که ما آن را جدا و مستقل از غیر تصور می کنیم و برای او در این موقعیت فصل می آوریم، فصول مختلف می آوریم، اگر جنس در اینجا در مفهوم خودش احتیاجی به غیر داشته باشد؛ بنابراین جنس در اینجا مرکب خواهد شد و آن دیگر مسائلی است که تتمه و تبعاتش پیش می آید، خود جنس را که تصور می کنید تصور شما از جنس دلیل این است که در اینجا او را مستقلاً فرض کردید و بدون فصل فرض کردید.

من باب مثال آیا حیوانی را که در ذهن می آورید آن حیوان را توأم با فصل در ذهن می آورید؟! حتماً باید یک فصلی همراهش باشد؟! اگر این طور باشد این حیوان را برای فصل دیگر نمی توانید جنس قرار بدهید و اگر بدون فصل می آورید پس چطور می گوئید که این مبهم است؟ این همان مطلبی است که دیروز عرض شد که ابهام منافاتی با استقلال ندارد که انسان یک امر مبهمی را در ذهن تصور کند در عین حال که مبهم است، عجب! مگر هر چیزی که در ذهن انسان می آید باید مشخص و متعیّن باشد و کاملاً تمام اوضاع و جوانب آن را باید یافته باشد؟! حتی در مسئله فصل هم این مسئله به اثبات رسیده است.

عدم دستیابی به فصل اشیاء

خود مرحوم شیخ هم در شفاء می فرمایند: چه کسی است که فصل را آن طوری که باید و شاید تعریف کرده باشد؟!^۱ حالا در مسئله جنس ابهامش یک مقداری دست انسان را در تصور آن ماهیت مبهمه که مشترک بین فصول است باز می گذارد ولی آیا واقعاً آن جنبه‌ای که باعث شده است که این غنم بشود و آهو و غزال نشود را یافته ایم؟! ما فقط چیزی که می بینیم این است که این گوسفند دارای این سر و این پشم و این پا و خصوصیتی است که داریم مشاهده می کنیم و غزال هم که به این کیفیت است و نحوه اش همین است. حالا فرض کنید وزنشان مثل همدیگر است یا اصلاً وزن غزال کمتر است، از نظر رنگ هم شاید تفاوت داشته باشند

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۸.

و شاید هم تفاوتی نداشته باشند.

اینکه الآن شما دو ماهیت مختلف و دو نوع مختلف در اینجا مشاهده می کنید و احساس می کنید که اینها باهم فرق می کنند و این او نیست و او هم این نیست این از کجا آمده است؟! شما فهمیدید؟! شما داخل کله این گوسفند رفتید؟! گوسفند داخل شکم شما می رود با همین کله و پاچه ای که می خورید! ولی شما دیگر داخل کله و پاچه گوسفند نمی روید که بفهمید این چه خصوصیتی داشته است که همان لحمیت، همان صوف، همان عظم و همان عناوین و امثال ذلک و دم و اینها در گوسفند به این فرض درآمده است و خصوصیاتش هم بَع کردن و کیفیت و حرکاتش این است و همین وضع، همین خصوصیت، لحمیت، امثال ذلک، صوف، جلد و فلان در این غزال به این شکل درآمده است، علت اینکه به این شکل است، کجاست؟! این را فهمیدیم؟! مسئله، مسئله دقیقی است که ما به فصول انواع نمی توانیم پی ببریم.

اشراف حضوری شرط اطلاع بر فصل انواع مختلفه

فقط کسی به فصل انواع مختلفه می تواند اطلاع پیدا کند که اشراف او بر این انواع خارجی اشراف حضوری باشد. فقط او می تواند، یعنی کیفیت نزول اراده پروردگار را در تکون این نوع خارجی **بِالوجدان و الإحساس و اللمس و المشاهدة** به یک علم حضوری، این مسئله را ادراک کند که آن اراده ایجادی بر تحقیق و تکوین صورت نوعیه در مرحله نزول چه ادوار و اطواری را به خود می گیرد تا وقتی که در برزخ و مثال به آن شکل می آید و در ماده به این کیفیت ظهور پیدا می کند. چه تغییرات و تحولاتی در این سلسله نزول همین طور پیدا می شود که وقتی می بینید غنم بچه می زاید، بچه اش غزال نیست بلکه بچه گوسفند همان گوسفند خواهد بود و متولد از غزال همان غزال خواهد بود. این کیفیت نشو و تکون جنین در این وضعیت است، حالا نه فقط تکون جنین، اصلاً به جنین کاری نداریم مگر گوسفند از اول که به دنیا آمد گوسفند بود؟ غزال از اول غزال نبود! بالأخره یک نقطه ای که این امتیاز بین انواع از آن نقطه شروع شد، وجود دارد و ما بحث را روی آن نقطه می بریم؛ فرض کنید خدای متعال یک غزالی را می خواهد ایجاد کند حتماً نباید این غزال پدر و مادر داشته باشد، خداوند آن را ایجاد می کند.

من باب مثال مگر حضرت مسیح پدر داشت که به وجود آمد؟! یا حضرت آدم مگر پدر و مادر داشت؟! نه! آن اراده ای که آمده و باعث شده است که آدم غیر مسبوق به والدین، حوای غیر مسبوقه بالوالدین به وجود بیاید، چه بوده است؟ چطور آن اراده به این تشکل ظهور پیدا کرد و آن اراده دیگر به تشکل دیگر و به صورت دیگر ظهور پیدا کرد؟ کسی این مطلب را نمی داند مگر اینکه خودش بر این مسئله اشراف داشته باشد، لذا مطلب خیلی دقیقی است که مرحوم شیخ می گویند، شما از کجا در کله گوسفند رفتید که می گوید: فصلیت

آن بَعَجَ کردن است؟! یا آهو یا خر عرعر کردن است؟! یا ناهقیت و اینها؟! آخر خر بیچاره صدایش عرعر است، نه اینکه فصلیتش هم عرعر است! آن موقعیت و فصلیتش باعث می‌شود که ظهوراتش هم همین باشد. بعد هم که یک اعلامیه در قرآن بر علیه آن بیاید که ﴿وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ آلٍ لَأَصْوَوتٍ لَصَوْتُ آلِ حَمِيرٍ﴾ این صدا خیلی صدای بلندی است. به آدم‌ها این را دارد می‌گوید که بابا صدایتان را پایین بیاورید، چه خبر است این قدر دادویداد می‌کنید تمام عالم را پر کردید! خیال می‌کنید چه کسی هستید؟! دماغتان را بگیرند گوشتان ور می‌آید!

این وضعیت و این کیفیت یک مسئله است و این قابل توجه است! امام رضا علیه‌السلام که در آن پرده تصرف می‌کند و شیر را شیر می‌کند، این تصرف امام چگونه است؟ امام چه کار کرده است؟ تا امام اشراف حضوری و اشراف ولایی و اشراف وجودی بر فصلیت نداشته باشد، به جای اینکه شیر درست کند، یک دفعه گاو درمی‌آید و گاو هم که درنده نیست تا به او بگویند: بز این را بخور! گاو که این را نمی‌تواند بخورد! باید علف جلویش بگذارند! امام می‌آید و این صورت بر پرده را به شیر تبدیل می‌کند و امروزه می‌گویند: بابا این حرف‌ها چیست؟! اینها خرافات است! از خودتان درمی‌آورید! امام کی می‌تواند از این کارها بکند؟! حالا ما قدیمی و سنتی هستیم چه می‌شود کرد! آنها جدیدی هستند و طبعاً با مسائل جدید هم سروکار دارند، ما سنتی هستیم... اینها را گفته‌اند و در کتاب‌ها هم دیده‌ایم و قبول می‌کنیم! امام علیه‌السلام وقتی که می‌آید و آن صورت پرده را به شیر تبدیل می‌کند^۲ چگونه فصلیت این حیوان را در نفس خود ارزیابی کرده است؟! چگونه بین او و بقر فرق می‌گذارد؟! ما آن فرق را نمی‌توانیم بگذاریم، فقط همین که می‌فهمیم این است که شیر درنده است و دندان دارد و یک نگاه می‌کند آدم غش می‌کند می‌افتد! خدا آن روز را نیاورد! ولی نگاه به گاو می‌کنی می‌بینی هم چنین دندانی ندارد، آن افتراسی که در اسد هست در غنم و گاو نیست. فقط این مقدار را می‌فهمیم بیش از این نمی‌فهمیم. این مسئله همان جهت فصلیت است که در مسئله بشرطاً بودنش تبدیل به صورت می‌شود که صورت در این قضیه می‌آید. بنابراین از نظر خود تحقق شیء در عقل، این مسئله مورد ارزیابی قرار می‌گیرد که خود تحقق این ماهیت در عقل و در ذهن، گاهی در وجودش ابهام دارد و گاهی در وجود خود ابهام ندارد.

به حیوان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این حیوان را وقتی در نفس تصور می‌کنیم خود ابهام را ادراک می‌کنیم. فصل و نوع را وقتی که در نظر می‌گیریم، می‌بینیم ابهام را ادراک نمی‌کنیم. غزال را مبهم نمی‌دانیم، غنم را مبهم

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۹.

ترجمه: «و در رفتار میان روی اختیار کن و سخن آرام گو (نه با فریاد بلند) که زشت‌ترین صداها صوت الاغ است.» (محقق)

۲. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۶۷.

نمی‌دانیم، پس این مسئله، مسئله ابهام است و اما از نقطه نظر وجود خارجی ایشان می‌فرماید: شکی نیست بر اینکه فقط این وجود خارجی است که باعث رفع ابهام خواهد شد، حتی خود نوع هم مبهم است. خود نوع تا وقتی که به وجود خارجی متشخص نشود یک امر مبهمی است که تعین به عنوان تشخص ندارد همین طور یک غمی می‌گوییم، حالا آن غمی که حتی در ذهن تصور کردید چه رنگی است؟! پشم‌های آن سفید است؟! کرک‌های آن سیاه است؟! شاخ دارد یا ندارد؟ آن چیست؟! باز می‌بینید آن غم یک معنای مبهمی است گرچه می‌گوییم که متحصّل است؛ متحصّل بودن از این عنوان که می‌تواند مصداق خارجی برای خودش پیدا بکند و شما این را بر او منطبق بکنید. این فقط فرق بین این مسئله است.

السَّابِعُ إِنَّهُ كَمَا أَنَّ الْجِنْسَ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ أَحَدَ الْأَنْوَاعِ فَكَذَلِكَ النَّوْعُ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ أَحَدَ الْأَشْخَاصِ
فَكَيْفَ جَعَلَ الْأَوَّلَ مُبْهَمًا غَيْرَ مُتَحَصِّلٍ وَ الثَّانِي مُتَحَصِّلًا غَيْرَ مُبْهَمٍ.^۱

همان طوری که جنس می‌تواند یکی از انواع باشد، همین طور نوع هم می‌تواند یکی از اشخاص باشد چگونه مرحوم شیخ آن جنس را مبهم غیر متحصّل و ثانی را متحصّل غیر مبهم فرض کردند؟! اگر جنس می‌تواند یکی از انواع باشد خود این انواع هم یکی از اشخاص است دیگر! بنابراین وقتی جنس نوع شد. شما هم نوع را متحصّل می‌بینید پس جنس هم متحصّل می‌شود. پس چطور جنس اگر نوع باشد در ابهام خودش باقی می‌ماند اما همین نوع وقتی که به یکی از اشخاص تبدیل بشود تحصّل خودش را از دست نمی‌دهد؟! وقتی که آن نوع متحصّل هست این جنس هم که تبدیل به نوع می‌شود، متحصّل می‌شود.

و الْجَوَابُ أَنَّ الْعَبْرَةَ بِحَالِ الْمَاهِيَاتِ وَ الْحَقَائِقِ الْكُلِّيَّةِ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهَا مَعْقُولَةً فَالْإِبْهَامُ وَ عَدَمُهُ بِالْقِيَاسِ
إِلَى الْإِشَارَةِ الْعَقْلِيَّةِ فَالْجِنْسُ مُبْهَمٌ لِأَنَّهُ مَاهِيَةٌ نَاقِصَةٌ يَحْتَاجُ إِلَى مُتَمِّمٍ.

صحبت در ماهیات و حقایق کلیه است که در ذهن اینها را تصور می‌کنیم؛ در اشاره عقلیه که همان وجود عقلی است این مسئله ابهام و تحصّل و عدم ابهام در آنجا راه دارد، جنس مبهم است زیرا این جنس در عقل و در وعاء ذهن ماهیت ناقصه‌ای هست که در خود ظرف عقل و در خود ظرف ذهن احتیاج به متمم دارد. بله همین جنس وقتی که اشاره به خارج بکنید متشخص می‌شود، وقتی می‌گویید: **هَذَا غَمٌّ** این متشخص می‌شود وقتی بگویید: **هَذَا حَيَوَانٌ** الآن در اینجا این **حَيَوَانٌ** چیست؟ متشخص است. ولی در همین لحظه هم که دارید بر همان شیء خارجی اطلاق می‌کنید به همان غم که نوع است این حیوان را دارید اطلاق می‌کنید، در همان موقع این حیوان را در ذهن تصور کنید می‌بینید مبهم است، پس این حیوان در عقل یک ماهیت ناقصه‌ای است که احتیاج به متمم دارد که فصلیت است اما نوع این طور نیست وقتی نوع را در ذهن تصور می‌کنیم مطلب دیگر تمام است و دنبال چیز دیگری نمی‌گردیم.

من باب مثال وقتی که در ذهن غم را تصور می‌کنیم دیگر دنبال اینکه رنگ غم چیست نمی‌گردیم، دنبال

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۱.

اینکه این غنم بَعَب می کند نمی گردیم، دنبال اینکه این غنم از نظر عوارض و احوال شخصیه در قم هست یا در تهران هست یا در جایی دیگر است نمی رویم. تصور همین غنم فی حدّ نفسه در ذهن کافی است و دنبال اینکه به چه شکل هست نمی رویم.

خدا آقای حاج شیخ حسن نوری را بیامرزد می گفت: یک دفعه بچه ها به ما گفتند: گوسفند بخر، رفتیم و گوسفند خریدیم و به خانه آوردیم دیدیم گوسفند یک چشم ندارد، گوسفند را برداشتیم و دوباره به محله نیروگاه قم بردیم و گفتیم: این گوسفندت چشم ندارد! گفت: مگر می خواستی برایت دعای کمیل بخواند؟! چشم ندارد که ندارد بگیر آن را بکش!

مگر گوسفند هم دعای کمیل می خواند؟! لابد او یک هم چنین تصویری داشته است! یک قدری باید روی

این قضیه فکر کرد!

بِخِلَافِ النَّوعِ فَإِنَّهُ مَاهِيَةٌ كَامِلَةٌ لَمْ يَبْقَ لَهُ تَحَصُّلٌ مُنْتَظَرٌ - لَا بِاعْتِبَارِ الْوُجُودِ الْخَارِجِيِّ وَ قَبُولِهَا
الْإِشَارَةَ الْحَسِّيَّةَ وَ ذَلِكَ إِنَّمَا يَحْتَصِلُ بِالْأَعْرَاضِ الْخَاصَّةِ إِمَّا إِضَافَاتٍ فَقَطْ كَشَخْصِيَّاتِ الْأُمُورِ
الْبَسِيطَةِ مِنَ الصُّوَرِ وَ الْأَعْرَاضِ فَإِنَّ تَشَخُّصَهَا بِحُصُولِهَا فِي مَحَالِّهَا أَوْ أَحْوَالٍ زَائِدَةٍ عَلَى الْإِضَافَاتِ.

نوع یک ماهیت کاملی است که یک هم چنین مسئله ای ندارد که انسان چشم به راه تحصل آن باشد و ببیند این تحصل کی حاصل می شود بلکه تحصل آن به اعتبار وجود خارجی است. بله، اگر بخواهیم بگوییم که این غنم خیلی متحصّل و متشخص بشود، چاره ای نداریم جز اینکه بگوییم فقط وجود خارجی بیاید و الا خود نوع تمام است، در ذهن چیز ناقصی دیگر برای آن نیست که قبول اشاره حسیه بکند. این وجود خارجی و قبول اشاره حسیه به خاطر نوعیه نیست بلکه به خاطر این است که یک مسائل دیگر باید پیدا بشود. باید یک اعراض خارجی بیاید، تشخصات خارجی بیاید، احوالی در اینجا بیاید؛ رنگ، سفیدی، بودنش در فلان زمان، در فلان مکان، احوال شخصیه و اعراضی که بر آن عارض می شوند و آن شیء را برای ما در خارج متحصّلش می کنند و یک تحصل اضافی برای آن می آورند یا اضافاتی باید فقط برای آن باشد مثل تشخصات امور متشخصه بسیطه که صوری برای آن بار شود؛ اعراض، الوان، کیف و کمّ و از این خصوصیات برای آن بیاید که همه آنها حکایت از این تشخصات امور خارجیّه جدای از نوع می کنند.

فَإِنَّ تَشَخُّصَهَا بِحُصُولِهَا فِي مَحَالِّهَا ... تَشَخُّصَ این امور بسیطه به واسطه حصولش در محال آنهاست؛

به واسطه وجود خارجی آنها است چون وجود خارجی دارند این امور هم متشخص هستند و باعث تشخص آن نوع هم خواهند بود یا به واسطه احوالی است که زائده بر اضافات است، فرض کنید حالاتی که برای آن بار می شود، غیر از آن اعراض و صوری که آنها متشخص هستند اطواری که برای آن بار می شود، آنها باعث می شوند که این در اینجا از دیگری - مثلاً از سایر آن افراد - تشخصات دیگری پیدا بکند.

فَمَعَ النَّحْفُظِ عَلَى هَذَا الْفَرْقِ - لَا رَيْبَ لِأَحَدٍ فِي عُرُوضِ الْإِبْهَامِ وَ التَّحَصُّلِ لِلنَّوْعِ بِالْقِيَاسِ إِلَى
الْعَوَارِضِ الَّتِي هِيَ لَوَازِمٌ - وَ عِلَامَاتٌ لِلتَّشَخُّصِ.

وقتی که این فرق بین آن حقیقت نوعیه در عقل و بین مصداق خارجیه را که به واسطه تشخیصات در اعراض و حالات برای آن مصداق خارجی پیدا می‌شود، متوجه شدیم شکی برای کسی نمی‌ماند که ابهام و تحصل برای نوع حاصل می‌شود؛ یعنی برای همین نوع ممکن است ابهام عارض بشود، برای همین نوع ممکن است تحصل حاصل بشود، به قیاس عوارضی که آن عوارض لوازم علامات تشخیص هستند؛ یعنی همین نوع هم نسبت به آن اعراض و تشخیصات، مبهم می‌شود، به اضافه آن اضافات و آن اعراض و احوال، غیر مبهم می‌شود، با اینکه گفتیم: نوع غیر مبهم است و متحصّل است ولی اگر باز همین نوع را یک مقدار دقیق‌تر نگاه کنید، می‌بینید با ظهور خارجی نوع که دارید با چشم خودتان می‌بینید بر یک نوع اعراضی حمل شده است و احوالی برایش آمده که به واسطه آن دیگر شما هیچ شک و شبهه و ابهامی را از خصوصیت این نوع نمی‌بینید، خیلی فرق می‌کند.

سؤال بی جا ممنوع!

این قضیه مثل قضیه بنی اسرائیل است:

﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْثُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفَرَاءُ فَاقِعٌ لَوُثُهَا تَسُرُّ النَّظْرِينَ * قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشْبَهُ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ﴾^۱

گفتند که گاو بکشید، آمدند گفتند: این گاو رنگش چطور باشد؟! نر باشد یا ماده باشد؟! شاخ داشته باشد یا نداشته باشد؟! اگر این بقر مبهم نبود که این قدر سؤال نمی‌کردند پس معلوم است بنی اسرائیل همه این چیزها را خوانده بودند و می‌دانستند که نوع در عین تحصلش باز مبهم است و احتیاج به توضیح حضرت موسی دارد! اینکه می‌گویند: بی خود آدم نرود حرف بزند همین است دیگر، بی خود کار خودش را زیاد می‌کند، وقتی حضرت موسی گفت: بروید یک گاو را بکشید، اینها می‌رفتند و این گاو را می‌کشتند تمام بود! البته این طور نیست که هر گاوی بود، اگر قرار بر مشیت بود، اینها هر جا که می‌رفتند بالأخره از این خانه سر درمی‌آوردند! مسیر برای رسیدن به این گاو را خود خدا تعیین می‌کرد که بروند و به این نقطه برسند! [با این سؤالات] فقط در اینجا کاری اضافه شد؛ غرغر کردن، چانه زدن، تشکیک کردن و اینها پیدا شد. این مسئله فقط زائد است و الا اگر مشیت خدا بر این بود که این گاوی که متعلق به این یتیم هست خریده بشود، خدا همه راه‌ها را می‌بندد و فقط این در را باز می‌کند، خدا این مورد را می‌آید در اینجا تعیین می‌کند؛ هم شخص اطاعت کرده است و

۱. سوره بقره (۲) آیه ۷۰ و ۷۱.

ترجمه «گفتند: از خدایت بخواه که رنگ آن گاو را معین کند. موسی گفت: خدا می‌فرماید گاو زرد زرّینی باشد که بینندگان را فرح بخشد * باز گفتند: از خدایت بخواه چگونگی آن گاو را کاملاً برای ما روشن گرداند که هنوز بر ما مشتبه است و (چون رفع اشتباه شود) البته به خواست خدا راه هدایت پیش گیریم.» (محقق)

هم خدا به مرادش رسیده است هم شخص غرغر نکرده است و بی خود سؤال نکرده است و هم اینکه آن مطلوب که باید آن بقره خاص باشد حاصل شده است و این خیلی جای تأمل و دقت دارد که وقتی انسان زمام امور خودش را به خدا بسپرد، واقعاً بسپرد نه اینکه همین طور به زبان بگوید و به حساب خودش بگوید که بله ما سپردیم [خدا به بهترین وجه متکفل او می شود].

ماجرای درخواست کننده نصیحت از علامه طهرانی

یک بنده خدایی پیش مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در زمان حیاتشان آمده بود که ما هم نشسته بودیم، معمم بود به مرحوم آقا رو کرد و گفت: «نصیحتی بفرمایید، **لا ندری أم إلى الجنة أم إلى النار!**» لا ندری؟! خب بلند شو برو کنار! **لا ندری** که داری می گویی، صاف فردا همین کار را می کنی، چرا دروغ می گویی؟! بزرگان هم خنده ای می کنند و می گویند: خواهش می کنم موفق باشید! اگر درست به خدا بسپاری، وضع خودت را درست به خدا بسپاری، سر ملکین شانه چپ و راست را کلاه بگذاری [این طور نمی گویی که **لا أدري**]. آن ملکینی که طرف راست نشسته اند، چرتشان گرفته است! خوابشان گرفته است! خرخرشان هم بالا رفته است و آن ملک شانه چپ، بدبخت صبح تا شب و شب تا صبح مدام دارد می نویسد، باز می نویسد و باز این کتابها را کنار می گذارد، کتابها به عرش رسیده اند! آن ملک راست دارد خواب هفت پریان را می بیند! بابا یک کاری بکنیم اقلاً گاهی این از چرت بیدار شود یک چیزی هم این بنویسد! نه اینکه همیشه ملک چپ بنویسد خدا این ملک شانه راست را بیکار نگذاشته است! این هم باید تحرک داشته باشد! تحرک نداشته باشد پوکی استخوان می گیرد! **لا ندری أم إلى الجنة أم إلى النار** همین را گفتی و تمام شد؟! نصیحتی بفرمایید، نصیحت چیست؟!

خودت را گول نزن!

نصیحت این است که برو خودت را گول نزن که خدا گول نمی خورد! این نصیحت است! نه، خودت را گول بزن، خدا که گول نمی خورد می خواهی چه کسی را گول بزنی؟! برو خودت را گول نزن، برو یک مقدار فکر کن، برو این روایتی که می فرماید: «**تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً**»^۱ راجع به این مسئله فکر کن! این قدر نماز نخوان، حالا تو که نماز خواندنت ساعت یازده شب است من که می دانم، دو رکعت می خوانی آن هم لابد اجباری است و چه فکری می کنی؟! من نمی فهمم، اینها که نماز می خوانند در چه عوالمی

^۱ . اسرار الشریعة، ص ۳۶۳، با قدری اختلاف.

هستند؟! کسی که یک هم‌چنین وضعیتی دارد، برای چه اصلاً نماز می‌خواهد بخواند؟! برای چه کسی می‌خواهد نماز بخواند؟! چه اثری بر این نماز مترتب می‌بیند؟! ولی اگر آدم برود واقعاً بنشیند فکر کند در کارهایی که می‌کند یک تجدید نظر کند، واقعاً ببیند، خودش و خدا را گول نزند، اگر این طور باشد (لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) هست و اگر این طور باشد یک دفعه باید صبح بیاید بگوید: آقا خیلی معذرت می‌خواهم، خدا حافظ شما باشد ما رفتیم! آیا این کار را انجام می‌دهی یا اینکه انجام نمی‌دهی؟! خلاصه هم این وضعیت را داریم و هم می‌خواهیم کار ما را تأیید کنند. خیلی قضیه سخت و دقیق و قابل تأمل است.

فَيَجْرِي فِيهَا بَلٌّ فِي كُلِّ كَلْبٍ سِوَاكَ كَانِ ذَاتِيًّا أَوْ عَرْضِيًّا - الْاِعْتِبَارَاتُ الثَّلَاثَةُ الْمَذْكُورَةُ فَمَا هِيَ الْفَصْلُ إِذَا أُخِذَتْ بِشَرْطٍ لَا شَيْءَ فِيهِ جُزْءٌ وَ صُورَةٌ وَ إِذَا أُخِذَتْ لَا بِشَرْطٍ شَيْءٍ فِيهِ مَحْمُولٌ وَ فَصْلٌ وَ إِذَا أُخِذَتْ مَعَ مَا يَتَقَوَّمُ بِهَا فِيهِ عَيْنُ النَّوْعِ.

[این اعتبارات] در این عوارض جاری می‌شود بلکه در هر کلی حالاً می‌خواهد ذاتی باشد یا عرضی باشد. این سه اعتباری که لا بشرط و بشرط لا و بشرط شیء در بحث نوع و جنس گرفتیم، در اعراض هم این مسئله می‌آید و هم در ذاتیات این مطلب حاصل خواهد شد. ایشان یک مثال می‌زنند که ماهیت فصل را وقتی به شرط لاشیء بگیری که قابل سریان به دیگری نباشد این جزء می‌شود، این همان صورت است، صورت هر فرد مخصوص خود اوست، قابل سرایت به دیگری نیست حتی اگر دوتا مولود توأمین هم باشند باز صورت هر کدام اختصاص به همان‌ها دارد و این صورت قابل تسری نیست چرا؟ - حالاً این صورت شکل است منظور همان صورت نوعیه است - چون عرضی که در اینجا عارض شده است مشخص خود وجود است و موجب انتقال به دیگری و موجب سریان نیست. فرد وقتی این فصل را لا بشرط می‌گیرید، این محمول می‌شود و فصل برای چه می‌شود؟ برای هر کدام: انسان، انسان، انسان، ناطق، ناطق، ناطق، شما می‌توانید همه را ناطق صدق کنید وقتی که شما فصل را در نظر بگیرید به اضافه آنچه که به او قوام پیدا می‌کند که جنس است، فصل عین نوع می‌شود. پس چه فرق می‌کند که بگویید: **هذا انسان** یا بگویید: **هذا ناطق**؟! اینکه می‌گویید: **هذا ناطق** چرا حیوانش را نگفتید؟! چرا؟! چون در اینجا این ناطقی را که گفتید: **هذا ناطق**، حیوان را هم در داخلش بردید، حیوان را هم با آن در نظر گرفتید. ما فصل را جدای از آن حیوان در نظر نگرفتیم که بگوییم: **ناطق**، بلکه فصل را در نظر گرفتیم که این فصل بدون حیوان نمی‌شود و واقعاً هم نمی‌شود. وقتی که فصل را منضم به حیوان تصور کردید آن وقت بدون حیوان هم می‌توانید به انسان بگویید: **ناطق**، اشکالی در اینجا ندارد. ایشان می‌فرمایند که این در عرض هم هست.

^۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

منشأ فصول

تعریف فصل در قرآن

تلمیذ: اصل فصول از کجا آمد؟

استاد: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَمَا هُوَ بِأَلْهَزَلٌ﴾^۱ فصل به معنای تفصیل و به معنای جداشدن حق از باطل و ابهام از علم است، وقتی یک چیز مبهمی را جدا می‌کنید این را می‌گویند: **فَصْلَةٌ**، یعنی آن را تفصیل و مشخص کرد و بین نقاط مختلفه به افتراق و اشتراط جدایی انداخت و هر کدام را در جای خود قرار داد، این را فصل می‌گویند. بنابراین به آن حقیقتی که طبیعت لابشرط را تبدیل به یک طبیعت مشخصه می‌کند به او فصل می‌گویند.

می‌گویند: کلام قاضی فصل است، یعنی چه؟ یعنی دعوی مبهمی را که مشخص نیست حق با کیست، حکم قاضی آن دعوا را روشن می‌کند و حق را از باطل جدا می‌کند. تا وقتی که طرفین پیش قاضی نرفتند آن ادعا مبهم است و معلوم نیست این راست می‌گوید یا آن راست می‌گوید، ممکن است این دروغ بگوید ولی وقتی پیش قاضی رفتند، می‌گویند: قاضی فاصل است و در این دعوا و در این مسئله **متنازعٌ فیها** فصل می‌گذارد و حق را از باطل جدا می‌کند، فصل هم در اینجا برای همین مسئله آمده است که جنس را که قابل تنوع به انواع مختلفه است [از یکدیگر جدا کند] وقتی که شما می‌گویید: حیوان، این حیوان را تماشا کنید یا من می‌گویم که حیوان را نگاه کن! شما در ذهنتان چه می‌آید؟! در ذهنتان اسد می‌آید؟! نه! بقر می‌آید؟! نه! حمار می‌آید؟! نه! پس چه می‌آید؟! فقط یک حیوان می‌آید وقتی که نگاه می‌کنید، می‌بینید بقر است این، فصل می‌شود یعنی با این خصوصیت، آن حقیقت مبهمه از ابهام خارج شد و ظاهر و روشن شد.

معنای صحیح ناطقیت انسان

تلمیذ: نام‌گذاری آنها از کجا آمده است؟ مثلاً ناطق و ناهق و... از کجا آمده است؟

استاد: این همین مطلب است که خود مرحوم شیخ هم می‌فرماید که وقتی انسان این خصوصیات ظاهری را در نظر بگیرد این اسم را می‌گذارد، دیدند آدمی نطق می‌کند و حرف می‌زند، اسمش را ناطق گذاشتند گفتند که پس ناطق است.

تلمیذ: ناطق به معنای نطق نیست!

۱. سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۹:

«این قرآن تحقیقاً گفتاری است جداکننده میان حق و باطل، و نیست از روی مزاح و شوخی.»

استاد: هست! ﴿قَالُوا أَلَمْ نَنْطَقْنَا بِاللَّهِ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾^۱، این نطق است حالا بعضی ها می گویند: نطق عقلی و نطق فکری است. نه آقا همه نطق است و عقلی و فکری ندارد! همین صحبتی که می کند فهمیدند این صحبت را از شعور و ادراک می کند و حیوانات دیگر این کار را نمی کنند.

تلمیذ: آنها هم در بین خودشان نطق دارند.

استاد: آنها هم نطق دارند ولی این نطقی که با این نحوه، مقدمه، قیاس و نتیجه باشد ندارند.

تلمیذ: فرمودند که این نطق به معنای رسیدن به آن مقام...

استاد: بله، آن که هست ولی فعلاً این را که مطرح است می گویم، اینها که آنها را نمی گویند. برای الاغ ناهقیت می گویند، ناهقیت هم فصل شد؟! در اسد افتراس می گویند، خب ببر و نمر [پلنگ] و اینها هم افتراس دارند! بین اسد و بین نمر چه فرقی است؟! چه فصلیتی برای اینها می توانند قائل بشوند؟! این دندان دارد آن هم دارد، این حمله و افتراس می کند آن هم افتراس می کند. این فقط یک جهت ظاهری دارد که حالا یال و کوپال دارد و خصوصیت آن فرق می کند اسم این را فصل گذاشتند، ولی فصل، فصل واقعی نیست. بعضی ها گفتند: نطق همان معنای شعور و ادراک است که...

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۱.

ترجمه: «[و آنها به اعضاء بدن گویند: چرا بر اعمال ما شهادت دادید؟ آن اعضاء جواب گویند] آن اعضاء جواب گویند: خدایی که همه موجودات را به نطق آورد ما را نیز گویا گردانید.» (محقق)